



معراج
اینگذادب فارسی

در زیارت
مدینه
منوره
محبی لاری

در وفای حال حاج و مشرف شدن به روضه مطهره

ای قدم از سر به رهش ساخته	بی‌سر و بی‌پا شده بشتافتی
کوکب اقبال تو مسعود بود	بخت تو زد تخت بر اوج سپهر
شاهد مقصود ترا ره نمود	ای شده محرم به حریم وصال
لب بگشا بهر دعای ثواب	هرچه به غیب و به شهادت درست
باش ز گرد سر او صدقه جوی	

وجه نبی را چو مواجه شوی

بی‌خبر و واله و بی‌خود شوی

توجه به جانب قرۃ العین رسول یعنی بتول (سلام الله علیها)

بار دگر ز آن سوی حجره خرام	بانگ برآور به صلوات و سلام
میوه دل قرۃ عین رسول	زهره گردون نبوت بتول
سیده جمله زنان بهشت	مانده، در پای نبی سر به خشت
لب بگشا بهر دعا و ثواب	هست در این وقت دعا مستجاب

لب بگشا کآنچه ترا در دل است

یک به یک از تربت او حاصل است

در توجه نمودن به جانب بقیع که مرقد ارباب قبول است

شو متوجه به زمین بقیع	عرش برین بین و مقام رفیع
هر طرفی نور دهد زان زمین	همچو نجوم از فلک هفتمین
این همه چون انجم و او آفتاب	رفته ز خورشید همه در نقاب
چونکه نهی بر در دروازه گام	ورد زبان ساز صلوات و سلام
زنده دلان بین که ز خود مرده اند	سر به گریبان عدم برده اند
گر بکشایند ز عارض نقاب	تیره نمایند مه و آفتاب
بر در دروازه که دین را در است	مقبره عمه پیغمبر است
گنبد عباس که خلد آشیانست	قبه ای از نور، به عالم عیانست
چادر در از درج نبوت در آن	بحر سخا کان مروت در آن
از فلک جود سخا و کرم	کرده قران چار ستاره به هم
پرده گشاییم ز جمال سخن	صادق و باقر علی ست و حسن - ع -
خفته در آغوش هم از یکدلی	زاده معنی و نبی و علی
چون به میان فاصله شان اندکیست	مرقد این چار تو گویی یکیست
مشهد عباس علیه السلام	دور از ایشانست بقدر دو گام
طی کنی از جمله سرای سپنج	مشکل اگر یابی ازین پنج گنج
در عقب منزل این پنج تن	کرد بنا فاطمه بیت الحزن
چونکه گذر کرد ز عالم رسول	کرده در آن خانه نشیمن بتول
دود دلش چونکه کشیدی علم	دوده از آن دود گرفتگی قلم

خون دل از دیده فشاندی برون
 آن حُجَرِ چند که مانده سیاه
 سوز دلش چون علم افروختی
 هر یک از آن سنگ به چشم بدی
 سرمه آن سنگ دهد نور دل
 بر سر آن ره که طریق هُداست
 ساحت آن گنبدِ فردوس بود
 باز بنه گام دگر زان طرف
 نیست مجال قدم اجنبی
 کرده در آن مخزن عنبر سرشت
 خیل صحابه چه بزرگ و چه خُرد
 در ته آن خاک که کانه‌ها دروست
 مقبره‌ای کز همه اینها جداست
 پای خسارت منه آنجا دلیر
 یک طرفش ظل ظلیل عقیل
 کان گهر معدن زر هر یکی
 این همه در سایه آن آفتاب
 روز قیامت که بود نفخ صور
 خلق جهان مانده همه در مِغاک
 سر چو برآرند ز جیب غبار

بخت اگر یار شود عن قریب

خاک شوم بر سر کوی حبیب

توجه به جانب قبا و نخلستان

ای خُصْرِ راه خدا مرحبا
 تا به قبا هست قریب دو میل
 نخل به نخل است همه پی ز پی
 خیز که شد شنبه روز قبا
 طی نتوان کرد رهش بی دلیل
 سر به سر آورده چو در بیشه نی

هر یک از آن نخل چو سرو روان
در ته هر نخل همه زرع و کشت
هست در این عرصه مکان دگر
بئر اریس است مسمی چو گل
چشمه زرقاست که چرخ کبود
در صفت قصر رفیع قبا
بئر رسولست کز آب حیات
کعبه به صد جای ز شوق قبا
هشت کَرَتُ بهر نوافل قیام

از ثمر افکنده به بر گیسوان
چون نشود رشک زمین بهشت
خوابگه ناقه خیر البشر
هست در او خاتم ختم رسل
آمده پیش ره او در سجود
کرده دلم پیرهن و جان قبا
لب به لب استاده چو جوی فرات
ساخته پیراهن عزت قبا
چو رسی از ره سوی مسجد خرام

هر که به شنبه کند آنجا نزول

عمره برآورد به قول رسول

دیدار مسجد فتح و مساجد اطراف آن

پنجم شنبه که بود روز چار
مسجد فتحست بنای رسول
ساز قدم از سر و پا کن ز غین
مسجد دو قبله که در آن زمین
پهلوی مسجد چه عثمان بود
بر سر این چاه وضویی بساز
پس به سوی مسجد اربعه گذر
مسجد اول بود از مصطفی
باقی دیگر همه بی‌اشتباه
داخل هر یک شو و بهر نماز
بر سر آن ره به مساجد قریب
در کمرش هست یکی غار تنگ
هر که به اخلاص شود داخلش
پس سوی آبار نبی شو روان

پای نه و دست تمنا برآر
جای دعایست و محل قبول
رو به سوی مسجد ذوقبلتین
بود در آن روز رسول امین
چه نه سرچشمه حیوان بود
داخل مسجد شو و سنت گزار
تا شوی از فیض همه بهره‌ور
قبله حاجات و محل دعا
هست ز اصحاب رسالت پناه
روی نه آنجا به زمین نیاز
کوه بلند است به غایت مهیب
کرده نبی نوبتی آنجا درنگ
مرتبه خاص شود حاصلش
زانکه تنش را دهد آبش توان

سیر ز هر چاه بیاشام آب
تا شوی اندر دو جهان کامیاب

در بیان زیارت شهدای احد که چون لاله به خون آغشته و نقاب تراب بر سر کشیده

سعی نما باز که روز دگر	بر شهدای احد آری گذر
لاله از ایشان شده خونین کفن	داغ نهاده به دل خویشتن
جمله به خون جگر آغشته‌اند	بی‌خبر از هستی خود گشته‌اند
خورده می از جام شهادت همه	رفته زدنیا به سعادت همه
بوی وفا می‌دهد از خاک‌شان	غرقه به خون تربت نمناکشان
مهر کیا سر زده زان سرزمین	تخم وفا بار نیارد جز این
دامن گردون که شفق‌گون بود	از اثر سرخی آن خون بود
روز قیامت که برآرند سر	با جگر خشک و کفنه‌ای تر
شسته به خون روی چو اوراق گل	سرخ ز سر تا به قدم جزء و کل
حمزه که قربان شده در راه دوست	سید هر جا که شهید است اوست
سرخی کوه احد از خون او	ریگ به ریگش همه تسبیح‌گو
کوه احد نیست که کوهیست وُد	گفت پیامبر که نُحَبِّ احد
هست یکی کوه ولیکن سیاه	سر به فلک بر زده چون دود آه
کوه چنان، فرش زمینش چنین	من سخن از کوه کنم یا زمین
سر به سر طَئِبه و جب بر و جب	هر عجب از وی عجب و من عجب

طَئِبه که بطحا شد از و با صفا

خاک وی آغشته به مهر وفا^۱

پی‌نوشت:

۱ - به نقل از: فتوح الحرمین، محیی لاری به کوشش رسول جعفریان، قم، انصاریان، ۱۳۷۲.